

پنج داستانک

از دیوید البحاری

(نویسنده‌ی صرب)

ترجمه: علی عبداللهی

اشاره:

دیوید البحاری در سال ۱۹۴۸ در صربستان متولد شد و از سال ۱۹۹۴ در کانادا زندگی می‌کند. «سرزمین مادری»، «گوتس و میر»، «سیلی» و «لودویگ» و مجموعه‌ی «پنج کلمه» (۲۰۰۵) از وی در آلمان، فرانسه، انگلیس، ایتالیا، لهستان، آمریکا و هلند، ترجمه و منتشر شده‌اند.

داستان تعریف کردن به کوتاه‌ترین شیوه، آن هم با کلمات اندک، ستایش سکوت نیست، بلکه الگویی است برای نشان دادن قدرت زبان. نیت نهفته در پس این متن‌ها، وسعت دید دیوید البحاری و شکوهمندی زبانی‌اش را نشان می‌دهد. با اینکه چنین آثار کوتاهی، از نظر دورنمایه، سرشار از پوچی یا مضحکه‌ی تلخ، مالیخولیا یا شیطنت هستند، ولی پیوسته نوعی دقت و روشنی بیان نیز در آنها دیده می‌شود.

معلم ما

تازگی دوباره به معلم‌مان برخوردیم. روی پل ایستاده بود و داشت به رودخانه نگاه می‌کرد. اصلاً ما را به‌جا نیاورد. از او پرسیدیم یادش می‌آید یک‌بار به زور مجبورمان

کرد روی بلوط‌هایی که توی کیف مدرسه‌مان پیدا کرده بود، زانو بزیم. هیچ یادش نیامد. بعد پرسیدیم می‌داند یک‌بار ما را تنبیه کرد، چراغ مدرسه را خاموش کرد و ادای اژدهایی را درآورد که خیال بلعیدن‌مان داشت؟ گفت، نه، هرگز خیال نداشته اژدها بشود. گفتیم یادش می‌آید یک‌بار که به اردو رفته بودند، امیل در اردو توی چاه افتاد؟ پسرک دو ساعت تمام آن تو ونگ زد، ما بچه‌ها بیهوده تلاش کردیم او را بیرون بکشیم، تا اینکه آخرسر فقط صدایی جز سکوت از ته چاه شنیدیم؟ معلم گفت نه، اصلاً امیلی یادش نمی‌آید. بعضی‌ها دادشان درآمد، بابا ما را سرکار گذاشته! و به هم گفتند: پرتش کنیم توی رودخانه تا حالش جا بیاید، باید ببیند غوطه خوردن توی آب عمیق چه مزه‌ای می‌دهد! این کار را هم کردیم. دست و پایش را گرفتیم و از روی نرده‌ها پرتش کردیم پایین. تازه بعدها که از نظر ناپدید شد، یکی گفت: چی، اگر اصلاً معلم‌مان نباشد چه خاکی سرمان بکنیم؟ یک‌باره همه عجله کردیم خودمان را به خانه برسانیم.

بال

«گاویرلو» خواب می‌دید بال درآورده. بیدار شد و به حمام رفت، ولی اثری از بال ندید. دیدن چیزی که روی پشت خود آدم باشد خیلی ساده نیست، به‌خصوص وقتی نمی‌دانی کجا را باید بگردی و دنبال چی بجوری. گاویرلو زنگ در همسایه را زد، فکر کرد بهتر است از او بخواهد پشت کمرش را خوب معاینه کند، ولی کسی نمی‌داند چرا - شاید به این دلیل که گاویرلو همسایه‌اش را از خواب ناز پرانده بود، شاید به این دلیل که همسایه درست و درمان نفهمیده بود گاویرلو چی ازش می‌خواهد، و شاید هم به این دلیل ساده که عینکش را نزده بود - مرد همسایه کتک جانانه‌ای به گاویرلو زد، بینی‌اش را خرد و خاکشیر کرد و گاویرلو هم در حالی که مثل شیرآب از بینی‌اش خون شُره می‌زد، دوباره به تختخواب خود برگشت.

صورتحساب‌ها

سرگروه‌بان را کوچویچ سی سالی می‌شد مرده بود، ولی مدام صورتحساب‌های جورواجور به اسم او می‌آمد. بیوه‌اش می‌گفت، بارها به ادارات محلی و شهری مختلف استشهاد نوشته، حتی خودش را شخصاً معرفی کرده، یک رونوشت از گواهی فوت شوهر متوفای خود را به همه جا فرستاده، تغییر مکان مستاجر را به اطلاع مسئولان مربوطه رسانده، ولی هیچ‌کدام موثر نبوده‌اند: همچنان مرتب قبض‌های جورواجور به اسم سرگروه‌بان روانه‌ی خانه‌شان است. بیوه زن در نامه‌ی وداعش نوشت که دیگر توان تحمل این موقعیت پوچ را ندارد که در آن آدم مرده‌ای زنده‌تر از یک آدم زنده، مدام دارد نقش ایفا می‌کند. این بود که او هم کلک خودش را کند.

شن دانه‌ها

یکی از دوستان دوستم شن دانه جمع می‌کند. مجموعه‌اش بگویی نگویی چیزی حدود ششصد شن دانه دارد، که آنها را به طرز خاصی توی قوطی‌های مخصوص گذاشته است. به نظر می‌رسد خیلی از قوطی‌ها خالی‌اند، انگار هیچی توی آنها نیست. اگر احیاناً با ذره‌بین داخلش را نگاه کنی، جهان شنی شکوهمندی می‌بینی، که در آن هر دانه‌ی شن از دانه‌ی دیگر متمایز است. دوست دوستم می‌تواند ساعت‌ها از مجموعه‌اش تعرف کند، به‌خصوص از شن دانه‌های سفید شگفت‌انگیزی که دستاورد سفرش به دریا‌های جنوب است، و نیز از شن دانه‌های نمکین بحرال‌میت. ولی خودش بیشتر از همه هر بار روی این مسأله تأکید می‌کند که یکی از قوطی‌های شن دانه‌ی رنگی را بیشتر از همه دوست دارد، - همان قوطی که از شن دانه‌های صدفگون و نیمه آبی گرفته تا شن‌های شن‌گرفی و مشکی را در خود دارد-، ولی هرگز لام تا کام از این حرفی نمی‌زند که این آخری‌ها را از کجا آورده.

جای خالی

روزهاست آرون هیچ کاری نمی‌کند. نشسته و چشم انتظار است. وقتی ازش می‌پرسند: «داری چی کار می‌کنی آرون؟» مدت کوتاهی چشم‌هایش را می‌بندد و می‌گوید: «هیچ. نشسته‌ام و انتظار می‌کشم.» خیلی‌ها بر این باورند که آرون احساس می‌کند به زودی خواهد مرد، حالا هم منتظر است تا فرشته‌ی مرگ بیاید و بردش، ولی خیلی‌ها هم به ضرس قاطع باور دارند که آرون دارد همه‌شان را بازی می‌دهد، باید او را از میدانی که حالا تبدیل به بزرگ‌ترین لکه‌ی ننگ شهرشان شده، جلب کنند و آنجا را برای همیشه از لوث وجودش پاک نمایند. روزنامه‌ها در موردش مطالبی نوشته‌اند، تلویزیون محلی هم گزارش نیم ساعته‌ای در موردش مخابره کرده، گوشه و کنار می‌گویند که به زودی گزارشگران روزنامه‌های پایتخت هم به سراغش خواهند آمد. یکی خاطرنشان کرد که تازگی حتی یکی از نمایندگان حکومتی هم به سرنوشت آرون علاقه‌مند شده است. یکی از نمایندگان در نشست پارلمانی پرسید «این آرون منتظر چی هست؟» و بعد پیشنهاد تشکیل کمیسیونی برای بررسی مورد آرون را مطرح کرد. حالا این کمیسیون موظف است تا حصول پیشنهادها و نتایج ملموسی در این خصوص در آینده دست به تحقیقات جامعی بزند. در این بین انجمن هواداران آرون هم اعلام موجودیت کرده است، و تقاضا دارد آرون و به طبع میدانی که او در آن بست نشسته، در بست تحت حمایت دولت قرار بگیرد، ولی هیچ‌وقت بحث آنها به نتیجه نرسیده، چون آرون پریروز صبح زود خودش یکهو از جا برخاسته و رفته، و تاکنون دوباره به محل قبلی مراجعت نکرده است.